

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

"رموز اشراقی شاهنامه"

سهروردی در یکی از داستانهای رمزی خود به نام عقل سرخ، از سیمرغ و زال و از رستم و اسفندیار سخن گفته است و روایت او با روایت شاهنامه تفاوتی دارد: در داستان تولد زال و به صحرا انداختن او، مادر زال وارد داستان می‌شود که در شاهنامه نظیری ندارد؛ تیر دو شاخه‌ای که اسفندیار را از پای درآورد دو شعاع از سیمرغ بود و اسفندیار در حقیقت به مقام خیرگی عرفانی یا طمّس رسید. سیمرغ در رساله صغیر سیمرغ اوصافی دارد که از حدود اوصاف او در شاهنامه بسی فراتر است: در آنجا سیمرغ همان عقل کیهانی (یکی از انوار مجرّده) است که بر شرق و غرب عالم بال گسترانیده است و همه علوم و فنون و جمله نغمه‌های موسیقی از بانگ اوست؛ در رساله عقل سرخ، سیمرغ همان نور خورشید است که بر درخت طوبی، یعنی بر قرص خورشید آشیان دارد.

به نظر می‌رسد که سهروردی مطابق "حکمت نوری" خود، داستانهای شاهنامه را از نو تعبیر کرده است: تولد زال در برج اسد که متعلّق به خورشید است اتفاق افتاد و از اینجا بود که زال زیر پر و بال سیمرغ پرورش یافت. هانری کربن در کتاب سهروردی و افلاطونیان ایران (مجلّد دوم اسلام در سرزمین ایران) درباره رموز سهروردی به خوبی بحث کرده و تعبیر سهرودی را نوعی "گذار از حماسه پهلوانی به حماسه عرفانی" دیده است. این محقّق فرانسوی رساله‌های رمزی سهروردی را توأم با تعلیقات فراوان به فرانسه ترجمه کرده و چه خوب است که این اثر وی به نام عقل سرخ نیز به فارسی ترجمه شود.

به علاوه، سهروردی در برخی از آثار تعلیمی خود به داستان فریدون و ضحاک (صاحب دو علامت خبیث) و به داستان کیخسرو^۱ و افراسیاب اشاره کرده است. در این باره خصوصاً به اواخر رساله الواح عمادی او می‌توان رجوع کرد. که متن عربی و ترجمه فارسی رساله هر دو به قلم خود اوست. کیومرث نیز در حکمت اشراق جایگاه مهمی دارد و سهروردی او را "مَلِکُ الطِّین" نامیده است که دالّ بر مقام خلافت او در زمین است. به طور کلی، در حکمت سهروردی کیومرث، فریدون و کیخسرو سه قلّه معرفت اشراقی شناخته می‌شوند و هر سه صاحب

^۱ - رساله لغت موران از جام جهان‌نمای کیخسرو سخن رفته است.

برترین مقام معنوی، یعنی مقام "نور طامس" بوده‌اند. سهروردی تفضیلاً به هیچیک از این موارد نپرداخته و سخن او بیش از اشاره‌ای به داستانهای شاهنامه نیست، ولی همین اشارات گرانها کلید گشودن رمز آن داستانها را به دست اهل این کار می‌دهد.

سهروردی در آثار فارسی و عربی خود با آن همه طول و عرض (و البته عمق کم‌نظیر) هرگز به سیاوش و احوال او اشاره‌ای نکرده است. رمزگشایی داستان سیاوش کاری است که در این سلسله درس گفتارها به یاری حق عزوجل در پیش خواهیم گرفت. این رمزگشایی در پرتو قواعد اشراقی خواهد بود. حقیقت این است که بدون روشنگری‌های حکمت اشراق در ظواهر ابیات شاهنامه و در صورت و قالب داستانهای شاهنامه توقف خواهیم کرد و هرگز راهی از ظاهر به باطن و از صورت به معنی داستانها نخواهیم یافت. در این صورت، صرفاً داستانها را "نقل" خواهیم کرد و از "درک" آنها بی‌نصیب خواهیم بود. قبل از ورود به داستان سیاوش، طرح چند مقدمه ضروری است.

مقدمه یکم: بسیاری از پژوهندگان، پدیدآمدن شاهنامه فردوسی را صرفاً معلول "نهضت شعوبیه" پنداشته‌اند. آنها فردوسی را یک شعوبی به معنی قوم‌گرا و نژادپرست تصور کرده‌اند که عجم را بر عرب برتر دانسته است. نهضت شعوبیه در برابر نژادپرستی زشت و خشن اموی پدید آمد و گروهی از شاعران و نویسندگان ایرانی در برابر امویان که عرب را بر عجم برتری می‌دادند به برتری عجم بر عرب قائل شدند. البته در آغاز این نهضت از "تسویه"، یعنی برابری اقوام سخن در میان بود، ولی تدریجاً افراطیون تا نوعی نژادپرستی ایرانی پیش رفتند. در قرن سوم و پیش از سروده شدن شاهنامه فردوسی، چندین شاهنامه به نظم و نثر به وجود آمده بود که از آن میان می‌توان به شاهنامه منظوم مسعودی مروزی و شاهنامه‌های مثنوی ابوعلی بلخی و ابوالمؤید بلخی اشاره کرد. خصوصاً از شاهنامه ابومنصوری باید یاد کرد که به همت ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی فراهم گردید. این شاهنامه مثنوی برپایه متن‌های کهن و محفوظات دانایان جمع‌آوری شد و مأخذ اصلی فردوسی در سرودن شاهنامه قرار گرفت. دقیقی طوسی نیز در این نهضت سهمی داشت و پس از قتل او فردوسی حدود هزار بیت دقیقی را جزوی از شاهنامه قرار داد و از روی جوانمردی مانع از نابودی آن اشعار گردید. پژوهندگانی که نهضت شعوبیه در عصر اموی و عباسی را بررسی کرده‌اند گمان داشته‌اند که شاهنامه فردوسی نیز صرفاً بر پایه قوم‌گرایی به وجود آمده است، غافل از اینکه شاهنامه فردوسی با همه آثار قوم‌گرایانه که به برخی از آنها اشاره شد فرق بزرگی دارد و همین است که مایه بقای شاهنامه بوده است، حال آنکه آثار دیگر تقریباً از میان رفته است.

آنچه شاهنامه را نگاه داشته است عرق ملی نیست، بلکه روح حکمت است که در این کتاب شریف ساری و جاری است.

نویسنده کتاب نهضت شعوبیه می نویسد: «شاعران شعوبی مسلک به چند دسته تقسیم می شوند. دسته ای طرفدار تسویه بوده، عرب و عجم را به یک چشم می دیدند و هیچ ملّتی را ذاتاً بر ملّت دیگر ترجیح نمی دادند. گویندگانی که دارای مذاق حکمت و عرفاند در این زمره اند. دسته دیگر ضمن اعتقاد کامل به مبادی دین اسلام، نژاد ایرانی را بر عرب فضیلت می نهادند و با تعصّب فراوان از افتخارات گذشته خود یاد می کردند و عرب را قومی بیابانی و عاری از تمدّن و فرهنگ ملی می خواندند که حکیم ابوالقاسم فردوسی را باید سرآمد این دسته دانست. برخی دیگر به تمام معنی شعوبی بوده و با عرب و هر چه منتسب به عرب بود مخالفت داشتند و با کمال صراحت، دم از جام می و کیش مغان می زدند که دقیقی طوسی از این دسته است (نهضت شعوبیه، ص ۲۹۱). نویسنده این کتاب در اثبات ادّعای خود که حکیم ابوالقاسم فردوسی از زمره حکیمان و عارفان اهل تسویه بیرون و جزو نژادپرستان است، سخنان رستم فرخزاد و یزدگرد را سخنان خود فردوسی قلمداد کرده است. رستم فرخزاد خطاب به سعد وقاص گفت:

برهنه سپهبد، برهنه سپاه

به نزد که جویی همی دستگاه

نه پیل و نه تخت و نه بار و بُنه

به نانی تو سیری و هم گرسینه

یزدگرد نیز خطاب به مرزبان طوس گفت:

که ما را ز اختر چه آمد به سر

همانا که آمد شما را خبر

ز دانایی و شرم بی بهرگان

از این مارخوار اهرمن چهرگان

همی داد خواهند گیتی به باد

نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد

که آید بر این پادشاهی گزند

چنین است پرگار چرخ بلند

نه هوش و نه دانش، نه نام و ننگ

از این زاغ ساران بی آب و رنگ

شکم گرسینه، مرد دیهیم جوی

بدین تخت شاهی نهاده است روی

نباید انکار کرد. به علاوه، امور عجیب و غریب گاه به طریق تمثیلی (سمبلیک) واجد و حامل معنی است. فردوسی با این سخن خود به رمزی بودن شاهنامه اشاره کرده و تلویحاً دعوت به رمزگشایی نیز نموده است.

یکی از محققان می‌نویسد: «می‌توان گفت شاهنامه فردوسی یک تمثیل بزرگ است. ممکن است کسی سؤال بکند که این چه نوع تمثیلی است و با انواع مشهور تمثیل، مثلاً تمثیلات مولانا چه شباهتی دارد؟ در پاسخ باید گفت: فردوسی و مولوی هر دو از تمثیل استفاده و با فاصله دو قرن و نیم، هر دو مؤثرترین شیوه را اختیار کرده‌اند. البته مقصود فردوسی با مقصود مولانا فرق دارد، یعنی تمثیل مولوی وسیله بیان مقاصد خارج از تمثیل است، ولی مقصود فردوسی تمثیل و داستان نه برای بیان داستان، بلکه برای القاء روح داستان است» (فردوسی و شاهنامه، نوشته دکتر منوچهر مرتضوی، ص ۲۱).

حقیقت این است که تمثیل در نزد فردوسی و مولانا یکی است، چرا که کتاب فردوسی نیز کتاب معرفت است و نه صرفاً سند افتخارات گذشته، صاحب سطرهای بالا شاهنامه را این‌گونه تعریف کرده است: «شاهنامه مجموعه منسجمی از اساطیر باستانی و روایات تاریخی سنتی و داستانهای پهلوانی است که سرگذشت اقوام ایرانی را در چهارچوب آرمان ملی منعکس می‌سازد و شهriاران و پهلوانان شاهنامه (تا پایان داستان اسکندر) نماینده ادوار و حوادث فراموش شده و نمودار ازلی شخصیت انسان ایرانی و ایستادگی و پیکار و غم و شادی و بهروزی و تیره‌روزی و صلاح و فساد او به شمار می‌رود» (همان، ص ۱۹ و ۲۰). اگر تعریف شاهنامه چنین باشد آنگاه مقصود فردوسی و مقصود مولانا در به کار بردن روش تمثیلی یکی نیست. اما شاهنامه غیر از سرگذشت اقوام ایرانی، آیینه حقیقت نیز هست^۵ و حتی می‌توان گفت که مخزن معارف اشراقی است. مع‌الاسف کمتر به چنین دیده‌ای به شاهنامه نگریسته‌اند. این حقیقت را که فردوسی به ملت ایران و زبان فارسی عزت بخشیده است انکار نمی‌توان کرد، ولی خاطرنشان می‌سازیم که وی با خردمندی و حقیقت‌مداری خود به ایران و ایرانی خدمت کرده است؛ به عبارت دیگر، فردوسی با حکمت خود که از حکمت اشراق و حکمت مشرقیه دور نیست عجم را زندگی دوباره بخشیده است.

مقدمه سوم: فردوسی در حدود سال ۴۰۰ هجری نظم شاهنامه را به پایان آورده است و سهروردی در سال ۵۸۲ هجری کتاب حکمة‌الاشراق را به رشته تحریر درآورده است. فردوسی با سخن‌گفتن دری به این جلال و جمالی که در شاهنامه دیده می‌شود روایات کهن را از نو زنده کرد و آنها را از خطر نابودی رهایی بخشید.

^۵ - مقصود مغان دوره باستان در طرح مثلاً داستانهای رستم با مقصود مولانا قطعاً یکی است و فردوسی نیز با طرز فکر مغان بیگانه نیست.

«پرسش و پاسخ»

❖ سؤال: اگر پوریوتکیشی یا خمیره ازلی خمیره توحیدی است پس ثنویت اورمزد و اهریمن در کیش زردشتی چیست؟

جواب: منبع اصلی کیش زردشتی گاهان زردشت است. گاهان سرودها و نغمه‌های آسمانی است. در آنجا دو قطب متضاد، یعنی مینوی نیک و مینوی بد از اصل یگانه‌ای برآمده‌اند که ذاتاً نامی ندارد و به لفظ hvō بدو اشاره شده است. در مرتبه بعد، با دو اسم مزدا و اهورا شناخته می‌شود. طریقه زروانی نیز در دوره پس از گاهان نشانگر باطن شریعت زردشتی است و بر خلاف نظر اکثر ایران‌شناسان، بدعتی در کیش زردشت نیست. در نزد زروانیان نیز توأمان اورمزد و اهرمن از زروان مطلق (لابشرط مقسمی) برآمده است. در تعلیم ظاهری عمومی از hvō یا زروان بیکران سخن نمی‌گفته‌اند و کتمان راز می‌کرده‌اند. ثنویت را نمی‌توان به آیینی نسبت داد که سرچشمه آن گاهان زردشت باشد. ثنویت به کیش مانوی تعلق دارد و مانویان نور و ظلمت را ازلاً و ابداً و مطلقاً از یکدیگر جدا دیده‌اند و در واقع به دو واجب‌الوجود قائل بوده‌اند که یکی را پدر بزرگی و دیگری را شهریار تاریکی خوانده‌اند. والتر هنینگ و مری بویس رنگ تعلیمات مانوی را به تعلیم زردشتی و حتی به تعلیم گاهانی داده و زردشت را علناً و رسماً ثنوی شمرده‌اند که رأی غلطی است. سنت مزدایی را با بدعت مانوی یکی نتوان دانست. سهروردی در مقدمه کتاب حکمة‌الاشراق صریحاً از شرک مجوسی (مجوس یعنی زردشتیان غیر گاهانی و غیر زروانی) و شرک مانوی تبری جسته است.

برای درک توحید زردشتی لازم است قصه مقدس زروانی را رمزگشایی کرد و پی برد که چگونه از یقین زروان اصل نورانی و از شک زروان اصل ظلمانی پدید آمد. یقین زروان اشاره است به صفت لطف و جمال، و شک زروان اشاره است به صفت قهر و جلال. آن لطف و قهر و آن جمال و جلال، اوصاف ذات یگانه‌ای است که با مطلق بودن خود جایی برای غیر باقی نمی‌گذارد.

❖ سؤال: آیا نمی‌توان از شخصیت‌های شاهنامه (مثلاً رستم) که شما آنها را واقعی دانستید به عنوان شخصیت‌های اسطوره‌ای نام برد؟

جواب: خیر، واژه اسطوره که واژه‌ای قرآنی است بار منفی دارد و به معنی دروغ و افسانه است. (تو این را دروغ و فسانه مدان!) بهتر است در ترجمه myth که حکایت پرمعنای پیشینیان است، واژه عربی «قصه» و یا واژه

فارسی «داستان» را به کار بریم.^۸ حال باید تصریح کرد که چهره‌های شاهنامه که قهرمانان داستانهای آن کتاب به شمار می‌روند همگی حقیقی و واقعی‌اند، چرا که در وحی و تنزیل قدیم که اوستاست به نام بسیاری از آنها اشاره شده است. به علاوه، لازمه واقعی بودن یک چهره این نیست که با اوضاع و احوال دوره‌های تاریخی وفق دهد، زیرا که ادوار زمانه را رنگ‌های گوناگونی بوده است که در فلسفه تاریخ حقیقی به این مبحث پرداخته می‌شود. در این باره می‌توان به فصل «حدود تاریخ و جغرافیا» از کتاب شریف سیطره کمیّت و علائم آخر زمان^۹ رجوع کرد.

❖ سؤال: یکی از نویسندگان در باب دورگه‌هایی مانند رستم و سهراب و سیاوش و کیخسرو و غیره نظریه پردازی کرده و آنها را بدعایت دانسته است.

جواب: وجود کیخسرو که سراسر خوش فرجامی است این نظریه را ابطال می‌کند، گذشته از اینکه مرگ مقدّس سیاوش نیز بدفرجامی به شمار نمی‌رود. در این نظریه نیز رسوبات فکر نژادپرستی و قوم‌گرایی را می‌توان مشاهده کرد.

❖ سؤال: آیا شاهنامه کتاب عزّت ملی نیست؟

جواب: عزّت ملی در گرو شعور و شناخت حقیقی است. بدون معرفت عزّت و رفعتی وجود ندارد، مگر عزّت و رفعت خیالی و وهمی که گویا بسیاری از قوم‌گرایان به آن دل خوش داشته‌اند.

❖ سؤال: برای فراگرفتن فلسفه سهروردی باید فلسفه ابن‌سینا و حتّی فلسفه فارابی را آموخت و این راه طولانی است.

جواب: تن‌پروران را به حقیقت راهی نیست. حکمت اشراق راه مجاهدانِ جان بر کف نهاده است که آماده تحمّل مشقّت‌های سلوک نظری و عملی هستند. اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست.

^۸ قصص الاولین را در ترجمه میتولوژی می‌توان به کار برد.
^۹ نوشته رنه گنون، مؤسس طریقه نواشراق در دوره معاصر.